

درس ششصد و بیست و نه

بحث در ماهیت غیر مبهمه (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الثَّالِثُ أَنَّهُ جَعَلَ غَيْرَ الْمُبْهَمِ مِنْ أَقْسَامِ الْمَأْخُوذِ بِلاَ شَرْطِ شَيْءٍ^۱.

نیاز به بحث خارج نیست فقط از روی متن تطبیق می‌کنیم.

بحث جلسه قبل راجع به ماهیت مأخوذه بشرط لائی بود - یعنی به شرط وحدت بودن - که مرحوم شیخ فرموده بودند: وقتی شما جنس را بشرط لا بگیرید همان حقیقت ذاتی خودش را در آنجا ارائه می‌دهد که همان معنای حیوانیتی که از فصول و عوارض و زوائد خودش متمایز است را ارائه می‌دهد حالا همان را ممکن است شما بشرط شیء بگیرید یعنی به شرط ترکیب با فصل تصور کنید بعد ایراد وارد شد که چطور یک ماهیت وقتی که در ذات خودش بشرط لا هست این را معتبر می‌تواند بشرط شیء تصور کند؛ مگر یک شیء می‌تواند از آن حقیقت خودش انقلاب پیدا کند؟!

جوابش هم مشخص است که منظور شیخ از اینکه می‌فرماید: این جنس در تعریف کُنه خودش و حقیقت و ذات خودش این است که بشرط لا اخذ بشود معنایش این است که برای ارائه هویت خودش احتیاجی به ضمّ ضمیمه ندارد. شما وقتی که می‌خواهید حیوان را تعریف کنید نیاز نیست فصل را هم تعریف کنید اگر بخواهید فصل را تعریف کنید پس حیوان را تعریف نکرده‌اید؛ حیوان که جنس است در همان حقیقت این به خاطر یک جهت اشتراطی که خدمتان راجع به مسئله وجود عرض می‌کنم یک مسئله‌ای است که قابل تأمل و دقت است! در حیوان خود نفس حیوان باید از نقطه نظر کُنه و حقیقتش برای انسان مشخص بشود حالا این فصلی که بر حیوان بار می‌شود چه فصلی است این یک مطلب دیگری است زیرا اگر خود فصل در تعریف و شناخت حیوان و حقیقت حیوان تأثیر داشته باشد لازمه‌اش این است که قسم‌الشیء که انواع دیگر برای این فصل است در تعریف ذاتی خود این نوع مدخلیت داشته باشد و این خلاف است؛ انسان برای خودش نوعی است و غنم هم برای خودش نوعی است و حمار هم نوع دیگری است و هیچ کدام از اینها نه از نقطه نظر وجود خارجی و نه از نقطه نظر شناخت ماهویت ارتباطی به دیگری ندارند. فرض کنید اگر در دنیا حمار نباشد شما انسان را متوجه نمی‌شوید؟! خب شاید راجع به بعضی‌ها متوجه نشوید ولی نسبت به بعضی دیگر نه، در شناخت اینها

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۹.

احتیاجی به دیدن حمار نیست مثل بزرگان که اگر حمار در این دنیا باشد یا نباشد شما می‌توانید این بزرگان را ادراک کنید! ولی خب سایر افراد چنین مسئله‌ای را نداشته باشند! علی‌کلّ حال این حمار نیازی ندارد! وقتی که شما می‌خواهید این حیوانیت انسان را ادراک کنید، این طور نیست که احتیاج داشته باشید بر اینکه فصل را ضمیمه کنید چون فصل امرِ مغایر با جنس است و این امرِ مغایر، منضم با جنس می‌شود و در انضمامش نوع تشکیل می‌شود و اگر فصل دخالتی در آن حقیقت جنس داشته باشد این دلیل آن خواهد شد که خود جنس در هویت خودش - در خود ماهیت و مفهوم خودش - ناتمام است و نیازی به یک فصلی دارد که آن مفهوم را تمام کند و علاوه بر اینکه آن فصل خودش باعث می‌شود که در ترکیب بین آن جنس و فصل، سایر فصول هم به همان میزانی که این فصل ناطقیت در حیوان می‌تواند دخالت داشته باشد، سایر فصول هم می‌توانند دخالت داشته باشند چون در اینجا ترجیحی وجود ندارد که یک فصل در مفهوم حیوان تأثیرگذار باشد و سایر فصول این طور نباشند.

اشکال دیگری که در اینجا مطرح است این است که در خود جنس هم ترکیب لازم می‌آید چون جنس در آن ارائه هویت و مفهوم خودش نیاز به امر دیگری دارد پس این جنس، خودش مرکب است و باید نقل کلام در آن قسمت اشتراک بین او و این جنسی بکنیم که الآن این ناطقیت آمده متمیم هویت کرده و **هَلُمَّ جَرًا** که تسلسل یا دور لازم می‌آید.

عدم نیاز به تشخیص جنس در تشخیص انواع

بنابراین خود جنس فی‌حدّ نفسه یک امر و حقیقتی است که در ارائه مفهوم خودش تامّ است لذا در تشخیص انواع شما نیاز به تشخیص جنس ندارید. در جلسه قبل عرض کردم که وقتی یک شیئی را می‌بینید که متحرک است اولین چیزی که به نظر شما می‌آید این است که این حیوان است اما آیا تشخیص می‌دهید که ناطق است یا تشخیص می‌دهید که غنم است یا سبُع است؟! نه، فقط آن حیوانیت را می‌فهمید بدون اینکه نوعیت را در اینجا احساس کنید، وقتی که جلوتر می‌آید نوعیت را می‌فهمید. پس این دلیل بر این است که همان کیفیت که از جنس به انسان منتقل می‌شود همان مفهومی است که جنس دارد و به این مفهوم تامّ است البته آن از نظر وجود خارجی برای اینکه این وجود خارجی محقق بشود این جنس احتیاج دارد به اینکه فصلی برای او ضمیمه بشود.

اشکال به نظریه دکارت و راسل درباره وجود

خارجی‌ها یک بحثی در اینجا دارند - مثل همه اشتباهاتی که می‌کنند این هم روی آن - که وجود را جنس

گرفتند و گفتند که وجود جنس است و هم دِکارت این مسئله را گفته است و راسل هم به همین مناسبت این مسئله را تکرار کرده که وجود به‌طور کلی جنس است و به‌واسطهٔ این عوارضی که بر او عارض می‌شود که عوارض خارجی اشیاء باشد این وجود تبدیل به حقیقت عینیۀ خارجی می‌شود و از این نقطه‌نظر وجود را داخل در بحث مقولات شمرده‌اند که این حرف اصلاً **مِنَ اَصْلِهِ** باطل است؛ بحث وجود بحث عینیت است، بحث مقولات، بحث ماهیت است، ماهیات ظرف وجودشان ذهن است. وجود، تحقق و تشخیص خارج است و ربطی بین مفهوم و عینیت خارجی نیست بلکه اصلاً اختلاف بین معلوم بالعرض و معلوم بالذات، اختلاف بین عین و صورت، کیف نفسانی یا صورت نوعیۀ ذهنیه است. اصلاً در اینجا مسئله پرت‌وپلا است.

ولی یک مطلبی که در اینجا هست که بین این دو مسئله می‌توانیم یک نوع اشتراکی قائل بشویم این است که اینها از یک طرف دیدند که آنچه که در عالم تحقق خارجی دارد همان عبارت از وجود است اما نفهمیدند که چطور بین اینکه این وجود را به‌عنوان عین بگیرند یا اینکه برای این وجود امر زائدی فرض کردند که عبارت از جنس و فصل باشد فرق قائل شوند و آنها را از هم تشخیص بدهند فقط به همان جنبهٔ سعی و شمول مسئله توجه کردند و اسم وجود را جنس گذاشتند؛ دیدند چون جنس عام است پس وجود هم باید از این نظر که عام است پس اسم همان را می‌توان بر او گذاشت.

از این نقطه‌نظر خب اینها نسبت به این قضیه اشتباه کردند ولی از نقطه‌نظر دیگری می‌توان گفت که - یک استفاده‌ای انسان از این می‌کند نه به‌خاطر این، بلکه به‌خاطر اصل مسئله - در مسئلهٔ اصل جنس همان‌طوری که در اینجا مرحوم شیخ و مرحوم آخوند می‌فرمایند: جنس در معنای خودش تامّ است وقتی که جنس در معنای خودش تامّ بود آن وقت فصل می‌آید این معنای تمام را صورت خارجی به خود می‌دهد؛ یعنی جنس یک حقیقتی است که این حقیقت، حقیقت مشترکِ عامی است و بین همهٔ حقایق نوعیه ساری و جاری است - بسته به جنس قریب و جنس بعید - و به‌واسطهٔ آن فصلِ منوع، آن جنس صورت نوعیه پیدا می‌کند و نوع می‌شود. من‌باب‌مثال اسم این را انسان می‌گذاریم، اسم آن را غنم می‌گذاریم، اسم این را بقر می‌گذاریم، اسم آن را حمار می‌گذاریم، اسم این را اسد می‌گذاریم و امثال‌ذلک. این فصل جنس را از معنای خود تغییر نداده است بلکه این جنس را صورت فصلیه بخشیده است درحالی‌که فصل دیگر، همین جنس را صورت نوعیۀ دیگر می‌بخشد.

پس آن حیوانیتی که الآن در همهٔ اشیاء وجود دارد آن حیوانیت تغییر پیدا نکرده است بلکه آن حیوانیت، حیوانیت است نه‌اینکه حیوانیت انسان مختلف باشد بالذات با حیوانیت بقر، و حیوانیت بقر اختلاف ذاتی و مفهومی و تمایز کُنهی داشته باشد با حیوانیت غنم و **هَلْمَ جَرّاً**.

بنابراین آن حیوانیت که به‌عنوان جنس است این به‌واسطهٔ ضمّ فصل به یک صورت نوعیۀ خاص و

مختص به آن در خواهد آمد و همان جنس با فصل دیگر به صورت نوعیه دیگر درمی آید و همان جنس با فصل دیگر به صورت نوعیه دیگری درمی آید و در همه آنها آنچه که حقیقت خارجی و واقعیت او را تشکیل می دهد واحد است.

فرق جنس و وجود

همین مثال را ما در باب وجود می توانیم تصور کنیم متها جنس از نقطه نظر مفهومی و از نظر معنای عام و سعی مدنظر است و وجود از نظر تشخص و عینیت خارجی مدنظر است؛ وجود یک حقیقت واحده است که آن حقیقت واحده نه شکلی دارد، نه رنگی دارد، نه لونی دارد، نه ثقلی دارد، نه ماده ای دارد و نه صورتی دارد هیچ ندارد ولی آن حقیقت تشخصیه خارجی - درعین حال که آن وجود اینها را ندارد - تشخص بالذات دارد وجود تشخص خود را از اشیاء منضمّ الیه نمی گیرد بلکه تعیین خود را از آن افتراقات و آن صورتی که بر آن وجود عارض می شود که همان صور نوعیه است می گیرد و چنانچه قبلاً مرحوم آخوند فرمودند بین تشخص و تعیین در اینجا اختلاف است.

تشخص، قوام خارجی شیء

در مسئله تشخص عرض شد که تشخص خود قوام خارجی شیء است و از صورت مفهوم به صورت عینی ظهور پیدا کردن است، این را تشخص می گویند. آیا قبل از اینکه اراده حق بر خلقت مخلوقات تعلق بگیرد خود حق وجود خارجی نداشت؟! خود خدای متعال وجود خارجی نداشت؟! وجود، وجود خارجی نداشت؟! وجود، موجودیت نداشت؟! خود وجود، یک حقیقت بالاصاله نبود؟! اگر نبود پس این مباحث اصالة الوجود و بحث وحدت وجود و تشکیک وجود و تشخص وجود از کجا آمده است؟! تا یک عین خارجی نباشد، انسان نمی تواند راجع به عین خارجی صحبت کند، عین خارجی سنگین است، سبک است، صورت دارد یا ندارد، ماده است مجرد است چه چیزی است باید یک تعیین خارجی باشد آن تعیین خارجی چه شکلی است؟ شکل ندارد، آن تعیین خارجی چه رنگی است؟ رنگ ندارد، آن تعیین خارجی ماده است؟ ماده ندارد، تمام اینها آثاری است که منضم به وجود می شود. حالا در هر مرتبه ای از مراتب - بسته به آن مراتب تشکیکی - یک صورتی بر این وجود عارض می شود و آن را به این مرتبه درمی آورد.

تشخص، لازمه و ذاتی اصل وجود

پس تشخص لازمه اصل وجود است. پس این را بدانیم که ما به واسطه ماهیت وجود را متشخص نکردیم

بلکه تشخیص وجود تشخیص ذاتی است و هرکجا می رود و پا در هر مکانی می گذارد با خودش تشخیص را می برد و در هر جا که قدم می گذارد، اول تشخیص را می برد و بعد اختلاف را می برد.

من باب مثال وقتی که دارید کتاب می خوانید یک دفعه در باز شد و یک چیزی داخل آمد، احساس می کنید یک جنبه ای داخل آمد، حالا چشم از کتاب برداشته تا ببینید این چیست، چون در بیخود باز نمی شود بالآخره یک کسی در را باز کرده و این جنبه وارد اتاق شده است حالا آیا این جنبه انسان است؟ نگاه می کنید می بینید که بله این آدم است یا اینکه این متحرک هرّه است، نگاه می کنید و می بینید که بله هرّه آمده است یا اینکه مرغ و خروس است یا اینکه گوسفند و الاغ است. بالآخره یک چیزی وارد این حجره شده است. در اینجا این اول با خودش جسمیت را ارائه می دهد؛ جسمیت متحرک را شما احساس می کنید. وجود هم در هر جا که تحقق عینی پیدا می کند اولاً بلا اول تشخیص را در آنجا می برد حالا این تشخیصی را که برده ما نمی دانیم از چه تشخیصاتی است، نوعش را نمی دانیم خصوصیاتش را نمی دانیم امتیازش را با بقیه نمی دانیم یک نگاه می کنیم می بینیم انسان است بیشتر نگاه می کنیم می بینیم زید است بعد می بینیم عمرو است بین عمرو و زید اختلاف است.

تعریف تعین و فرقی با تشخیص

پس اول تشخیص می آید بعد تعین می آید؛ تعین یعنی همان صورت قوام ماهوی به خود گرفتن می آید. پس در تعین مسئله، مسئله اختلاف بین یک و دو است، در تشخیص مسئله، مسئله استقلال ذاتی خارجی است. بله، تا شیء استقلال خارجی نداشته باشد و قوام ذاتی و عین خارجی نداشته باشد تعین هم در آنجا منتفی خواهد بود.

متأخر بودن مرتبه تعین از مرتبه تشخیص

پس مرتبه تعین همیشه متأخر از مرتبه تشخیص است لذا وجود یک جنبه سعی دارد که به واسطه آن جنبه سعی باعث می شود که در همه اشیا حضور خارجی پیدا نکند، آن حضور خارجی وجود را تشخیص می گویند. حالا سوائاً کان این حضور در باری تعالی باشد یا اینکه این حضور در ناس و حیوان و سایر اشیا باشد یا اینکه این حضور، حضور مجرد باشد یا حضور، حضور ماده باشد. از این نقطه نظر تفاوتی نخواهد بود.

محل اشتراک وجود و جنس

پس با توجه به این مسئله می توانیم بگوییم که بین وجود و جنس از این نقطه نظر اشتراک است پس

همان‌طوری که جنس همان نوع است که به یک شکل ظهور پیدا کرده است وجود هم همان شخصیت اشیاء است که به مسائل، حقایق، انواع، اصناف و اشخاص مختلفه ظهور پیدا می‌کند. آن [جنس] جنبهٔ لابشرطی و جنبهٔ عام دارد ولی این وجود جنبهٔ بشرطی دارد؛ وجود زید قابل سرایت برای عمر و نیست و وجود عمرو قابل سرایت برای بکر نیست و وجود اینها قابل سرایت برای حجر و ماء و اینها نیست که در همهٔ اینها بشرطی و همین‌طور از بعضی جهات بشرطی در اینجا اخذ شده است.

این فقط نقطهٔ مشترکی است که ما می‌توانیم اخذ کنیم اما اینکه وجود را به معنای جنس بگیریم خوب این دیگر خیلی از مرتبه پرت است.

و الجواب أنَّ المرادَ مِنَ المأخوذِ وَحَدَهُ كَوْنُهُ كذَلِكَ بِحَسَبِ الذَّاتِ وَ الماهية^۱.

پاسخی که ایشان در این شبهه‌ای که از کلام مرحوم شیخ به ذهن می‌رسد می‌دهند این است که اینکه در اینجا می‌گوییم که جنس را به تنهایی ملاحظه می‌کنیم و جنس باید خودش به تنهایی معنای خودش را برساند این است که این به حسب ذات و ماهیت این‌طور باشد؛ ماهیت جنس، نیازی به فصل ندارد. ماهیت جنس نیازی به ضمّ ضمیمه ندارد بلکه خود جنس را می‌فهمید، نه فصل را در اینجا آوردید و نه عوارض دیگری در اینجا مدخلت دارد.

أَي لَا يَحْتَاجُ فِي تَتْمِيمِ ذَاتِهِ إِلَى شَيْءٍ آخَرَ حَتَّىٰ لَوْ انضَمَّ إِلَيْهِ شَيْءٌ صَارَ مَاهِيَةً أُخْرَىٰ غَيْرَ الْأُولَىٰ فَهِيَ فِي حَدِّ نَفْسِهَا كَامِلَةٌ تَامَةٌ بِخِلَافِ الْمَأخُودِ لَا بِشَرَطِ فَإِنَّهُ مَاهِيَةٌ نَاقِصَةٌ يَحْتَاجُ إِلَى تَمَامٍ وَ لَا يَنَافِي ذَلِكَ كَوْنَهُ جِزْءًا لَهُ وَ لِمَا يَزِيدُ عَلَيْهِ لِأَنَّ المَجْمُوعَ مَاهِيَةٌ أُخْرَىٰ.^۲

در اینکه خود این معنای جنس معنای ناقصی باشد و برای تتمیم این نقصان، احتیاج به ذاتی دیگر باشد یا احتیاج به عارض دیگری باشد، نه! جنس این‌طور نیست حتی اینکه اگر به این یک شیئی منضم کنید این یک ماهیت دیگری خواهد شد که در این صورت ماهیت اول نخواهد بود. این را دقت کنید اینکه می‌گوید: «غَيْرَ الْأُولَىٰ» منظور از «اولی» ابتدائاً خود حیوان بود نه اینکه آن حیوان لابشرط منظور باشد، چون اگر آن حیوان لابشرط را که شما فرض کنید هر فصل نوعی که بر آن حیوان باشد آن حیوان تغییر نمی‌کند، بلکه همان ماهیت است؛ آن ماهیت به یک ظهوری درمی‌آید، یا همان ماهیت به ظهور دیگری درمی‌آید. پس در اینجا منظور از «غَيْرَ الْأُولَىٰ» یعنی همان بشرط لا گرفتن «المأخوذِ وَحَدَهُ» یعنی جدا [در نظر] گرفتن.

مفهوم ابهامی اسماء اجناس

فَهِيَ فِي حَدِّ نَفْسِهَا كَامِلَةٌ تَامَةٌ ... این ماهیت خودش کامل است و تام است؛ خود حیوان فی حد نفسه

۱. همان.

۲. همان.

کامل و تامّ است خود جسم کامل و تامّ است، خود ماده کامل و تامّ است. اما اگر شما همین را لابلش شرط فرض کردید یعنی اگر شما این حیوان را تصور کردید که این حیوان یک ماهیت مبهمه است، واقعاً هم مبهم است؛ حیوان یک ماهیت مبهم است نه اینکه ابهامش ابهام مفهومی است و ابهام مفهومی ندارد چون ما می فهمیم حیوان چیست ولی ابهامش ابهام خارجی است ابهام عینی است. آیا شما در خارج حیوان بدون فصل می توانید نشان بدهید؟! نداریم، آیا شما می توانید در خارج برنج یا گندم از این انواعی که در بازار هست را نشان بدهید؟! نداریم. به طور کلی اسماء اجناس مفهومی همان مفهوم ابهامی است و به واسطه آن ضمّ فصل در خارج یک صورت خارجی پیدا می کنند. این ابهام، ابهام خارجی است. منظور از بشرط لا گرفتن، همان تعریف ذاتی و استقلالی خود جنس است و ما باید بین این دو تفاوت بگذاریم.

فَائِه مَاهِيَةٌ نَاقِصَةٌ يَحْتَاجُ إِلَى تَمَامٍ ... فصل باید در اینجا بیاید و منافات ندارد که ما از یک طرف این را بشرط لا گرفتیم و خود آن حیوان تنها را در نظر گرفتیم و از یک طرف این در اینجا برای خودش و به آن فصلی که اضافه می شود جزء بشود؛ وقتی که شما نوع را در نظر می گیرید این جزئش حیوان می شود، پس آیا حیوان جزء خودش شد؟! نه، حیوان جزء یک مرکب است؛ یک مرکبی که این مرکب با آن لحاظ اولی فرق می کند؛ شما آن حیوان اولی را به شرط لا گرفتید در واقع خود حیوان را در نظر گرفتید و این حیوان دومی حیوان لابلش شرط است که با فصل تمام می شود. پس این نوعی که الآن در اینجا هست از دو چیز ترکیب شده است؛ یکی از آن حیوانی که شما بشرط لا گرفتید یکی هم از آن فصلی که خودش بشرط لا هست این دو تا بشرط لائی باهم جمع می شوند - البته نه بشرط لائی - وقتی که بخواهند باهم جمع بشوند آن حیوان، بشرط لائی اش حذف می شود و لابلش شرط می شود، یعنی همان معنای ابهامی و مفهوم مبهمی می شود که می تواند در صورت مبهم بودن خودش را هم رنگ کند.

خدای در تحت فرمان بنده!

پس جناب سیدنا! اگر انسان بخواهد خودش را با بقیه هم رنگ کند نمی تواند مستقل باشد! اگر بخواهی مستقل باشی، کسی با تو هم رنگ نمی شود باید این استقلال از بین برود تا اینکه انسان بتواند هم رنگ بشود! باید این آنانیّت از بین برود تا بتوانیم با دیگران بر سر یک سفره بنشینیم! باید این خودمحوری و این فرعونیت و این نفس مبارکی که تا عرش هم دستش رسیده و خدا را در مشتش گرفته و خدا را در تحت فرمان خودش درمی آورد [از بین برود]! خیلی عجیب است! آدم برای خدا تکلیف تعیین کند! خدایا تو تقدیرت را آن گونه قرار بده که من می خواهم! هیچ تابه حال به این قضیه فکر کرده اید؟! هیچ وقت گفتید: خدایا تقدیرت را قرار بده که من با تقدیر تو منطبق باشم؟! یا نه، می گوئیم که خدایا من این را می خواهم و تو هم باید ملائکه را موکّل

کنی که این میل مرا در اینجا تنفیذ و اجرا کنند! ما این طوری نیستیم؟! مردم این طوری نیستند؟! دنیا این طور نیست؟! این همه میل ها، این همه نفسانیات، این همه شیطنت ها، این همه آنانیات ها این همه استقلال ها برای چیست؟! همه اش مربوط به همین می شود، کنه اش را بشکافید و داخل بروید؛ یکی یکی در این صندوق ها را باز کنید، صندوق دیگری در آن است، همین طور صندوق دیگر، صندوق دیگر، در انتها آن بغچه ای که هست نفس هست! آن نفس در این صندوق گره خورده است و در آن را هم بسته ایم! باید همین طور یکی یکی این درها باز شود تا انسان به آن مسئله و حقیقت خودش برسد که آنجا چه خبر است!

یک وقتی خیلی چیزها در سر ما بود؛ باید این طور بشود، آن طور بشود، اوضاع این طور بشود، مدام گذشت و دیدیم نه بابا! بیخود سرکاریم! به جای اینکه بگوییم: بشود! بگوییم: خب خودمان می شویم! بالأخره یک «شین» باید در آن باشد! یا شین «بشود» در آن باید باشد یا شین «بشویم»! دیدیم بشویم راحت تر است! ما بشویم، ما این طور بشویم! نه اینکه او این طور بشود! او نمی خواهد بشود!

من باب مثال سال ها می گویم: باید فلان شخص برود، می بینم نرفت! می گوید: می خواهم بمانم! چه کسی گفته می خواهم بروم؟! سال ها می گویم: باید فلان شخص بیاید! نمی خواهد بیاید! باید سر جایش باشد! سال ها می گذرد باید تقدیر عالم بر این تقدیر باشد! خدا می گوید: تو داری تقدیر تعیین می کنی یا بنده؟! به ظاهر می گویم: نه خدایا هرچه تو بخواهی! هرچه تو مصلحت بخواهی! ولی در باطن این است که ای وای! چرا آنچه را که ما می گفتیم نشد؟! این «ای وای» برای چیست؟! برای این است که از اول ما می خواهیم برای خدا خریطه بدهیم ما می خواهیم برای خدا نقشه بدهیم نه اینکه نقشه او را بگیریم و اجرا کنیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام می رود جنگ می کند، او برای خدا نقشه نمی دهد بلکه او نقشه را اجرا می کند؛ حرف می زند و می گوید که ای مردم ببینید این معاویه چه است و فلان است؛ **«سَاجِدٌ فِي أَنْ أَطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ»**^۱ من [جهاد می کنم تا] این دنیا را از این انسان واژگون خلاص کنم، این تکلیف است، بلند می شود می رود و می جنگد و هجده ماه طول می کشد! یک دفعه دستور می آید که بایستید، تمام شد! بایستید! نه، خدایا پدرمان درآمد! اگر برگردیم این مردم چه می گویند؟! وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به سمت مکه بروید:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّعْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْأَرْضَ أَنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُخَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^۲

۱ . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

۲ . سوره فتح (۴۸) آیه ۲۷. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۶:

«هرآینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حق، راست و درست نمود، که البته شما در مسجد الحرام در صورت اذن و مشیت الهی با حال امن و امنیت، بدون اندک خوفی داخل می شوید؛ درحالی که سرهایتان را به جهت بیرون شدن از احرام

آیه آمد که این باید انجام بشود، خیلی عجیب است که چطور خدا آدم را امتحان می کند! این مسئله باید انجام بشود، پیغمبر حرکت کرد، إن شاء الله به سمت مکه برویم و مکه را فتح کنیم. آنها که راه افتادند همه در این نیت بودند که می آیند، حرکت می کنند، می روند، می زنند و مشرکین همه را درب و داغان می کنند و حج انجام می دهند و تقصیر و حلق می کنند و پیش زن و بچه برمی گردند و سینه را جلو می دهند و می گویند: این شمشیر را می بینید؟! ده تا با آن کشتم! این شمشیر را می بینید؟! بیست تا سر را با آن پراندیم! یک پُزی به زن و بچه بدبخت می دهند! یک دروغ و دَوَنگی هم بگوییم چه کسی می فهمد!؟

عمر و عثمان و ابوبکر - گوساله ها - از اُحد فرار کردند و بیرون رفتند! ^۱ حالا خوب است مردم آنها را دیدند و الا در تاریخ می گفتند: هر کدام نود نفر را کشتند! اگر فرار نمی کردند پشت کوه های جزایر سرانندیب ^۲ پنهان بشوند الآن همین سنی ها می گفتند: اینها اصلاً دور پیغمبر بودند و هر کدامشان مثل علی نود زخم خوردند! دروغ است دیگر، کتور که نمی اندازد، شماره ندارد! حالا الحمدلله همه دیدند که چطوری فرار کردند و گردوخاکشان هم از آن انتها پیدا بود!

عدم فرق بین ما و گذشتگان!

این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم وقتی که به اینها می گوید: بروید، همه راه می افتند، با چه نیت راه می افتند؟! با این نیت که فتح می کنیم! یک دفعه می روند و ورق برمی گردد! ای ددم وای! اه اه! ما الآن داریم تاریخ را بعد از هزار و چهارصد سال می خوانیم و مرور می کنیم نمی دانیم که ما هم همین هستیم! والله قسم - قسم جلاله می خورم - اگر ما زمان پیغمبر بودیم، جزو افرادی بودیم که به پیغمبر ایراد می کردیم! قسم می خورم! می دانید چرا؟! چون دیدم، چون به مرحوم پدرمان همین رفقا اعتراض کردند! همین ها که او را ولیّ خدا می دانستند و همین ها که کلام او را حجت می دانستند همین ها اعتراض می کردند و من در جریان همه بودم! پرونده همه دست ما بود! لذا می گویم: والله! خودمان هم جزو شان هستیم! اشکالی ندارد می گویم که خدایا درستان کن و ما همین هستیم همان طور که خیلی ها که این کار را کردند درست شدند بالأخره اشتباه می کنیم، غلط کردیم، توبه می کنیم و خدا می گذرد.

تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده اید! پس خداوند دانست آنچه را که شما نمی دانید. و پیش از فتح مکه فتحی دیگر زودتر از آن نصیب شما فرمود.»

^۱ . المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۹؛ تفسیر الطبری، ج ۷، ص ۳۲۷؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۷۴.

^۲ . لغت نامه دهخدا: «سرانندیب: نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست.»

آن کسی که می‌گوید: به سمت مکه برو، تو به نیت خودت راه افتادی یا به حرف او؟! همان می‌گوید: بایست! مگر او نگفته که به سمت مکه بروید و سرتان را بتراشید؟! همان می‌گوید که برگرد! می‌گویند که ما سرمان را بتراشیم جلوی زن و بچه چه بگوییم؟! بگوییم: دست از پا درازتر آمدیم؟! [و آنها بگویند که] نه مکه‌ای را فتح کردید نه کسی را کشتید، پس چرا سر را تراشیدید؟! عقده داشتید می‌خواستید سر بتراشید!

عبور از نفس به واسطه اطاعت از اوامر جلالیه

اینجاست که این اوامر، اوامر جلالیه عبور دهنده است! یک اطاعت از این اوامر از صدتا فتح مکه و صد نفر را کشتن آدم را جلوتر می‌برد، چون آنها با یک شیرینی نفس توأم است؛ بزنیم ابوسفیان را بکشیم که مکه را بگیریم! بت‌ها را بزنیم بیندازیم! حتی شکستن بت هم التذاذ نفس است! بت‌ها را بیندازیم که خودمان دور کعبه بگردیم و نگذاریم آنها بیایند! اینجا را درست کنیم به خاطر اینکه جای ما باشد! حالا اگر یکی از آنها بیاید می‌گویند که یا رسول الله این آمده است! اینها که نزد بزرگان می‌آمدند این طور بودند. آقا برو در خانه خودت بنشین، به تو چه ربطی دارد که یکی دیگر می‌آید؟! نه خیر، یا جای من است یا جای او! او همان است؛ همان عمر است! عمر آنجا در حدیبیه آن حرف را زد که من تابه حال شک نکرده بودم،^۱ و این شخص اینجا این کار را می‌کند. اگر من اینجا هستم چرا فلانی به خانه شما می‌آید؟! تو باید تکلیف تعیین کن یا او باید تکلیف تعیین کند؟! تو باید استفاده کنی یا او باید استفاده کند؟! کدام؟! تو باید مسئول امور باشی یا او باید مسئول امور تو باشد؟!

تکرار جریانات تاریخ

آقا این مسئله هر روز هست! هر روز این جریان هست و هر روز این قضیه دارد انجام می‌شود! ما برای خدا تکلیف تعیین می‌کنیم؛ خدایا ما جهاد می‌کنیم برای اینکه این طور بشود و باید بشود و غلط می‌کنی که نشود! غلط می‌کنی که بر خلاف میل ما بخواهی انجام بدهی! دلیلش چیست؟! دلیلش این است که وقتی به خواسته‌مان نرسیدیم آسمان بر سرمان خراب می‌شود و یکی یکی این کراتی که می‌بینید مثل این زهره، می‌آید به سرمان می‌خورد، خورشید می‌آید محکم به مغزمان می‌خورد، عطارد می‌آید به سرمان می‌خورد، اینها همه برای چیست؟! اینها به خاطر این است که ما از اول برای خدا تکلیف تعیین کردیم! اگر می‌خواستیم طبق تکلیف خدا برویم می‌گفتیم: نشد که نشد خداحافظ شما! بلند می‌شویم می‌رویم در مسجد نماز می‌خوانیم، بهتر! بلند

۱. دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۰۶؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱.

می شویم می رویم در خانه مان می نشینیم و تألیف می کنیم! تألیف که کاری ندارد، آدم قلم را برمی دارد می نویسد! بلند می شویم می رویم به کار دیگر می پردازیم؛ هزارتا کار هست، انسان از هزارتا راه می تواند خدمت کند و از هزارتا راه می تواند وظیفه اش را انجام بدهد در صورتی که [خود را] خالص کند خدا هم در مغز و فکرش می اندازد و القاء می کند که کدام راه را برود. درست شد؟!

لزوم لابشرط بودن انسان

دعوت اختصاصی مکتب عرفان از افراد

ولی اگر آمدیم خودمان برای خدا تکلیف تعیین کردیم [دیگر این القائنات خدا وجود ندارد] اینها به خاطر چیست؟! به خاطر استقلال است! به خاطر این است که ما مستقل هستیم! آن جنبه لابشرطی را با فصلیت اشتباه گرفتیم! آن جنبه لابشرطی را باید در خودمان همیشه حفظ کنیم، خودمان را بشرط لا نکنیم، خودمان را بشرط شیء نکنیم! باینکه خدا برای ما فصل قرار داده است، بگوییم: خدایا ما همان لابشرطیم! فصل را برای خودت گذاشتی، آن فصل برای خودت، ما لابشرط هستیم و لابشرط هم که **يَجْتَمِعُ مَعَ أَلْفِ شَرَطٍ**. این آن مکتب عرفان است که انسان را به این وادی و به این حدائق و به این عوالم دعوت می کند که در جای دیگر پیدا نخواهد شد. به جان بنده و شریف سرکار فیض آثار مناقب شعار اگر همه جا را بگردید این مطالب در جای دیگر نیست فقط باید در مکتب عرفان پیدا کنید!

انحصار شناخت امام به راه عرفان

اینجاست که مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - فرمودند: شناخت امام فقط منحصر به راه عرفان است! ^۱ فقط اینجا است که انسان می تواند خود را در تحت ولایت قرار دهد. اما گریه کردن و پابرهنه در عزاداری رفتن و برای مولانا پابرهنه [این طرف و آن طرف رفتن] کاری انجام نمی دهد. اینها همه اش اموری است که [صحیح نیست] بالأخره إن شاء الله خدا از همه قبول کند و اگر صادقانه باشد، خدا به نیت صادقانه نگاه می کند! ولکن مکتب عرفان می گوید: کفشت را بپوش، سرت را هم پایین نینداز، سرت بالا باشد سریع دنبال علی مرتضی برو! سرافراز، خیلی رشید، خیلی عالی، سرت را پایین نینداز که خیال کنند مثل آدم قوز کرده هستی، خیلی درست با لباس قشنگ و تمیز و خیلی خوب، خیلی با رشادت، خیلی با حریت، انسان دنبال امامش برود و موبه مو آنچه را که می گوید باید اطاعت کند.

^۱. مهر فروزان، ص ۳۶.

اینها همان کسانی هستند که اگر امروز امام زمان علیه السلام بیاید بگوید که مولانا شیعه است می گویند: دروغ می گویی! نه خیر یا ابن رسول الله! قرار نبود شما از این حرف‌ها بزنید! تقیّه می فرمایید؟! چند سال دیگر ظهور کنید تقیّه برداشته بشود! به جان شما قبول نخواهند کرد! به جان شما که عزیز هستید قسم می خورم اگر امام زمان بیاید و بگوید که محی الدین شیعه بود و این حرف را که زده از روی تسنّن بوده، یا اگر هم شیعه نبود مستضعف بود، پس چرا فحش به او می دهید؟! می گویند: نه خیر! مسئله این طور نیست! یک عمری ما قلم زدیم و یک عمری حرف زدیم حالا دست از این حرف‌ها برداریم؟! جواب مردم را چه بدهیم؟! جواب این شاگردهایی که در درس ما نشستند و این حرف‌ها را شنیدند چه بدهیم؟! نمی گویند که این آخوندها تابه حال این حرف را از کجا می زدند؟!!

صداقت، شرط هدایت شدن توسط امام علیه السلام

اینها چه کسانی هستند؟! اینها آنهایی هستند که برای امام زمان نقشه تعیین کردند گرچه گریه کنند، گرچه مجلس عزا راه بیندازند، گرچه نذر و نذورات و چای و شربت بدهند. اینها برای امام زمان تکلیف تعیین می کنند! حالا اگر دلت را صاف کنی و متوسل به حضرت بشوی و بگویی که یا ابن رسول الله! من نمی فهمم، واقعاً نمی فهمم، خودت بیا به من راه را نشان بده، اگر حضرت نشان نداد من آن امام زمان را قبول ندارم! به شرط اینکه صادق باشی! نه اینکه در دلت نگه داشته باشی، اگر این طور باشی چنان آدم را سرکار می گذارد که هفت جدّ آدم هم پی نمی برد! مسئله باید صاف صاف باشد و واقعاً بگویی: من نمی فهمم، خدایا مطالب مختلفی شنیدم، خدایا مسائل مختلفی شنیدم، یا ابن رسول الله واقعاً اگر تو بیایی و بگویی، من دست از حرف‌هایم برمی دارم! امکان ندارد یک ثانیه به دو ثانیه بکشد [و حضرت هدایت نکند] امکانش نیست. چرا؟! چون او مشرف بر قلوب است و تمام قلوب در دست اوست و تمام نیاز و تمام حرکات زیر نظر او است، آن وقت او از نیت تو خبر ندارد؟! حتماً باید وقت ملاقات بگیری تا به ایشان بگویی؟! آیا او خبر ندارد؟! اگر این طور باشد آن امام زمان ده شاهی نمی ارزد که برای اینکه خدمتش بررسی وقت ملاقات بگیری! آن امام زمانی را ما قبول داریم که قبل از اینکه خاطره‌ای خطور کند او اطلاع دارد! آن امام زمانی که نمی فهمد و باید حضورش بررسی تا بفهمد یک ده شاهی زمان شاه - الآن که نیست یک ده شاهی زمان شاه که زرد و مسی هم بود - ارزش و فایده ندارد. آن امام زمان مثل ماست متنها یک مقدار بالاتر است! پسر پیغمبر است! نسب او به پیغمبر ده یا دوازده تا بیشتر فاصله ندارد [ولی ما هم که سید هستیم] سی یا چهل تا فاصله داریم!

امام زمان علیه‌السلام مجرای فیض عالم

امام زمان این است، کسی است که مجرای فیض است، مجرای فیض یعنی چه؟ یعنی اگر نباشد فیض منقطع و بسته است، تمام عالم را عدم می‌گیرد و همه جا یک دفعه سیاه می‌شود، دیده‌اید؟! من یک دفعه دیدم که خورشید کسوف کرده بود و کسوف تامّ بود، همه جا روشن بود اما یک دفعه همه جا سیاه شد! نه آن سیاه سیاهی که آدم تعجب می‌کند! جالب است که همه چیز روشن بود یک دفعه سیاه شد. حالا این چراغ را خاموش می‌کنی چیزی نیست ولی دنیا خیلی جالب می‌شود که یک دفعه سیاه بشود و یک دفعه کنار که می‌رود همه چیز و همه عالم روشن می‌شود. این امام زمان است.

همه ماها همین هستیم همه ما برای خدا، پیغمبر، امام و ملائکه نقشه تعیین می‌کنیم والا کسی که دنبال آن نقشه‌ها نمی‌رود.

مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - در آن سفری که به طهران آمده بوده‌اند آنها در [این روز] صحبت‌هایی می‌کردند که حاج هادی ابهری در آنجا بود خیلی منقلب شد و خیلی گریه کرده بود و بعد مطالبی را گفت که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - خیلی با او برخورد کردند نه اینکه چیز [تندی بگویند بلکه] حرف منبه زدند که شما چه فکری می‌کنید! این را جایی نیاورده‌اند؟!

تلمیذ: خودتان در جلسه عنوان بصری نقل کردید.

استاد: بله، من اصلاً در آن مجلس بودم، گفتم حالا شاید مثلاً جایی آورده باشند.

خلاصه همیشه این قضیه بود و خیلی عجیب است که چرا آدم باید برای پیشبرد مسیرش به تهمت و دروغ متوسل بشود! چرا؟! همیشه به راست متوسل بشوید و همیشه راست باشید [اگر] خلاف هم می‌روید راست باشید مخالف هستید راست باشید، راست! دروغ چرا؟!

اللهم صل علی محمد و آل محمد